



چرا باید اندیشه

گفتاری پیرامون فواید دینی نقد اندیشه دینی

می‌خواهم به عنصری اشاره کنم که آن عنصر در اندیشه دینی هست ولی در معارف علمی و فلسفی وجود ندارد. آن عنصر این است که اندیشه دینی به گونه‌ای است که تمام وجود انسان متدین را فرا می‌گیرد و او را زیر تأثیر دائمی خود قرار می‌دهد. اندیشه دینی برای انسان مانند یک معرفت فلسفی یا علمی نیست. اندیشه دینی آنچنان چیزی است که بدون قید و شرط آدمی را تا عمق وجودش تحت تأثیر قرار می‌دهد و او را با سرنوشت خودش آشنا و همراز می‌سازد.

انسان ممکن است دهها مسأله علمی و فلسفی را تصدیق کند ولی نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد، اما وقتی انسان تصدیق می‌کند که خدا هست، این تصدیق با بی‌تفاوتی انجام نمی‌شود و از این جهت با تصدیقات دیگر تفاوتی عمده دارد. نمی‌خواهم بگویم که حکم منطقی موجود در این تصدیقات با حکم منطقی تصدیقات دیگر متفاوت است، می‌خواهم بگویم در اندیشه دینی، چیزی بیش از تصدیق منطقی وجود دارد. وقتی یک شخص مؤمن می‌گوید خدا هست، گویی در کنار این قضیه «خدا هست»، قضیه مهم دیگری مستتر است و آن این است که زندگی بدون خدا برای من معنا و امکان ندارد. پس قضیه «خدا هست» برای یک انسان مؤمن به عنوان یک قضیه خبریه مطرح نیست، به عنوان قضیه‌ای که به هستی شخص مؤمن و هستی جهان، معنا و ارزش و عمق می‌بخشد مطرح است. این است که می‌گویم اندیشه دینی بیش از اندیشه علمی و فلسفی است. پس اندیشه دینی به معنای ایمانیات مؤمنان است، یعنی آن تصدیقات و آن افکار و عقایدی که با احساسها و عاطفه‌های شدید انسانی در هم تنیده شده است. (مسأله تنیدگی عواطف و احساسات با افکار و اندیشه‌ها حتی در مورد قضایای علمی و فلسفی موضوعی است که توجه عده‌ای از فلاسفه را جلب کرده است).

به هر حال ایمانیات آن اندیشه‌های آمیخته با عواطف و احساسات هستند که یک شخص یا یک جامعه دینی هرگز در برابر آنها بی‌طرف نیست بلکه بدانها عشق می‌ورزد و با آنها زندگی می‌کند. این معنای اندیشه دینی در سخن ما است. از این توضیحات این مطلب نیز بخوبی معلوم می‌شود که اندیشه دینی همیشه متعلق به یک شخص یا یک جامعه در یک عصر معین است. اندیشه دینی با این معنا که ذکر شد با آنچه خداوند بر قلب پیامبر ص نازل کرده (وحی) مساوی نیست. با مطالعه تاریخ علم کلام و فلسفه اسلامی در جوامع مسلمین نیز معلوم می‌شود که مسلمانان همواره میان وحی نازل شده بر پیامبر اکرم و افکار و اندیشه‌های فلسفی و کلامی خود تفاوت قائل می‌شده‌اند و تحولات فلسفه و کلام را به معنای تحولات وحی نبوی نمی‌دانستند.

مطلب سوم این است که اندیشه دینی چگونه نقد می‌شود و انواع و مشخصات این نقد چیست؟ نقد اندیشه دینی گاه از بیرون است و گاه از

شاید عنوان بحث برای پاره‌ای از افراد تعجب‌آور باشد و از ما سؤال کنند مگر می‌شود اندیشه دینی را هم نقد کرد؟ قبل از ورود به بحث باید یادآور شوم که این شگفت‌زدگی ناشی از کم توجهی به معنای نقد از طرفی، و مساوی دانستن اندیشه دینی رایج در یک عصر با دین الهی از طرف دیگر است.

چنانکه طی این بحث توضیح خواهم داد، نه نقد به معنای بدگویی و عیب‌جویی است و نه اندیشه دینی رایج در یک جامعه و در یک عصر مساوی با دین الهی است، و در نهایت روشن خواهیم کرد که ما بیش از هر چیز به دنبال فایده دینی نقد اندیشه دینی هستیم.

مطلب اول این است که معنای نقد چیست؟ نقد از سادگی بیرون آوردن یک مدعا یا یک اندیشه و بررسی جوانب گوناگون آن و لوازم آن و لایه‌ها و سطوح مختلف آن است و بررسی این مطلب که کدام جنبه از این مدعا و اندیشه و لوازم آن منطقی و قابل قبول است و کدام جنبه غیر منطقی و غیر قابل قبول. این معنای نقد است. بنابراین در مواردی که انسان اندیشه یا سخنی را به سادگی می‌پذیرد و در آن غور نمی‌کند تا دریابد که این سخن و یا اندیشه از چه عناصری بافته شده و چگونه بافته شده و چه لوازمی دارد و دلایل آن چیست، از نقد خودداری می‌کند.

نقد هنگامی شروع می‌شود که انسان ساده‌انگاری را کنار بگذارد و به ناخن زدن و رسوخ در اعماق و پیچیدگیها بپردازد. در بررسی نقادانه است که سطوح و اعماق هر لوازم هر اندیشه آشکار می‌شود و انسان توانایی داوری درباره آن اندیشه را پیدا می‌کند. بدین جهت نقد همواره از یک موضع انجام می‌گیرد، از یک موضع الزامی غیر قابل اغماض که نقاد بدان وفادار و متعهد است. هیچ نقدی بدون موضع نمی‌تواند انجام گیرد. نقد بی‌طرف به آن معنای ساده‌ای که در ذهنها می‌آید، بیشتر نیست زیرا شخص نقاد از موضع ویژه‌ای به شکافتن و تحلیل کردن شروع می‌کند و این موضع همواره نقد را از بی‌طرفی کامل بیرون می‌برد. علاوه بر این نقد متضمن یک داوری بی‌امان است و داوری نیز نمی‌تواند بی‌طرفانه باشد. هیچکدام از این جنبه‌های ویژه نقد با منطقی و عقلی بودن آن منافات ندارد و اینها اشکال نقد نیست. اگر اشکالی وجود داشته باشد در ما انسانهاست. به این معنا که ما موجودات محدودی هستیم؛ زمانی و مکانی هستیم؛ نسبی هستیم؛ هر حرکت فکری را که آغاز می‌کنیم از یک موضع و از زاویه‌ای خاص آن را شروع می‌کنیم.

مطلب دوم این است که منظورمان از اندیشه دینی، چیست؟ باید بگویم که اندیشه دینی غیر از معارف علمی و فلسفی است یا به تعبیر دیگر و شاید دقیقتر بیش از معارف علمی و فلسفی است. نمی‌خواهم در اینجا تفاوت‌های اندیشه دینی و فلسفه و علم را بیان کنم، ولی

دینی را نقد کرد؟

محمد مجتهد شبستری



بیرونی؟ شما مثلاً از موضوع یک فیلسوف فرهنگ یا علم یا نقاد ایدئولوژی می‌خواهید اندیشه دینی را نقد کنید یا از موضوع روانکاو یا به عنوان یک مؤمن به خدا بدون تقلید به دینی معین یا از موضوع فردی معتقد به یک دین معین؟

یکی از خلط‌هایی که امروز در جامعه دیده می‌شود همین مسأله است، یعنی نقدهای بیرونی و نقدهای درونی از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند. گاهی نقد از موضوع یک فیلسوف فرهنگ یا نقاد ایدئولوژی - که نقد بیرونی است - به جای نقد ایمانی و - که نقد درونی است - می‌نشیند و التباس و اشتباه و مشکلات فراوان به وجود می‌آورد. من صریحاً عرض می‌کنم که در جامعه مؤمنان، پاسداری از حقیقتی مطرح است که نقد درونی یا انگیزه پاسداری از آن حقیقت نهایی مطرح می‌شود. در فلسفه امروز، پاسداری از چیزی مطرح نیست. فلسفه امروز سؤال کردن لاینقطع و به اصطلاح سؤال کردن رادیکال است. در این سؤال کردن رادیکال پاسداری از هیچ حقیقت به دست آمده‌ای، مطرح نیست. زیستن در عالم فلسفه امروز غیر از زیستن در عالم ایمان است. مؤمن در گرو ایمان خود است و کسی که در گرو ایمان خویش است، مسأله پاسداری برایش مطرح است. این عنصر لاینفک ایمان است. در اینکه نقد درونی اندیشه دینی فقط از موضع ایمان می‌تواند انجام شود و ایمان پاسداری را به همراه دارد شکی نیست. مطالب زیادی وجود دارد که به کیفیت این پاسداری مربوط می‌شود: آیا این پاسداری باید با نفی فلسفه و علم و یا با خشونت و هو کردن دیگران و ترور شخصیت انجام گیرد یا اینکه این پاسداری باید به صورت بیان معقول و جذاب و قابل قبول محتوای ایمان صورت بگیرد؟ شکی در این نداریم که این قسم دوم از پاسداری صحیح است و با محتوای ایمان می‌سازد نه قسم اول.

مطلب چهارم این است که نقد درونی اندیشه دینی تنها در صورتی میسر است که نقاد یک اصل اساسی را به عنوان «محور ایمان» تشخیص دهد و تمام نقد خود را در رابطه با آن محور انجام دهد. نقاد باید این محور را معیار سنجش و محک زدن همه آن بنا و باقی قرار دهد که به نام اندیشه دینی در جامعه و عصر معینی وجود دارد.

مطلب پنجم این است که در عالم اسلام نقد اندیشه دینی از درون تنها بر محور «توحید» که اساس ایمان اسلامی است می‌تواند انجام شود. من دریافت خودم را از توحید بیان می‌کنم. توحید یعنی نفی الوهیت، قدرت و سیطره از هر موجودی و پذیرفتن صمیمانه و مخلصانه هر آنچه خدای یگانه و بی‌همتای عالم بر انسان روا می‌دارد، و حکم وی را تنها حکم دانستن و با مهر او زندگی کردن. این نوع زیستن همان است که در جمله لاله‌الاله‌الله آمده است. هرگونه نقد درونی اندیشه دینی که در عالم اسلام انجام شود باید از این محور یعنی

درون. میان این دو نقد تفاوت وجود دارد. نقد اندیشه دینی از بیرون، نقدی غیر مؤمنانه است یا حداقل باید گفت این نقد وقتی صورت می‌گیرد، نقاد از موضوع ایمان برخوردار نمی‌کند. نقدهای معروفی که بیرونی اندیشه دینی صورت گرفته مانند نقد فوئر باخ، نقد مارکس، نقد فروید، نقد سارتر و... اینها همه نقدهای بیرونی و منهای ایمان بلکه از موضع ضد ایمان است. فوئر باخ در کتاب معروف خود به نام جوهر مسیحت رگ و ریشه تفکر دینی مسیحی را زده است. وی در این کتاب تمام عناصر ایمانی تشکیل دهنده مسیحیت را نقد کرده و می‌گوید همه این عناصر مبداهای انسانی دارد و بر این اساس تئولوژی را از طریق تحویل آن به آنتروپولوژی می‌توان فهمید. فوئر باخ خداشناسی را برمی‌دارد و انسان‌شناسی را جایگزین آن می‌کند و مدعی می‌شود آنچه در تئولوژی مسیحیت به هم بافته شده و اندیشه خدا را به وجود آورده، چیزی غیر از صفات خود انسان نیست که با آرزوآندیشی فراکننده شده و خدای مسیحیت را به وجود آورده است. این کتاب نمونه بسیار خوبی برای نقد اندیشه دینی از بیرون است. که البته در جهان مسیحیت پاسخهایی هم به آن داده شده است.

فوئر باخ کتاب دیگری دارد به نام ذات و ماهیت دین که طی آن درباره دین به طور کلی بحث کرده و اساس نظریه خود را در همانجا هم مکرر کرده است.

نقد مارکس نیز از دین یک نقد بیرونی و از موضع ضد ایمان است. مارکس معتقد است که دین بخشی از ایدئولوژی کاذب است که در یک جامعه طبقاتی به وجود می‌آید.

قسم دوم از نقد اندیشه دینی، نقد از درون اندیشه دینی و از موضع ایمان است. بحث من هم در این گفتار، نقدی است که از درون اندیشه دینی صورت می‌گیرد. این نقد توسط خود مؤمنان در مورد اندیشه خودشان است. آثار این نقد درونی عاید خود اندیشه دینی و دینداران می‌شود. اگر هدف ناقدان از بیرون، زدن ریشه اندیشه دینی و بی‌اعتبار کردن آن است، هدف نقد درونی بارور کردن و پایدار کردن اندیشه دینی است و به همین جهت من عنوان این سخن را فایده دینی نقد اندیشه دینی گذاشتم. این نقد به صورتی که اشاره شد از درون حوزه و قلمرو دین و توسط خود متدینان صورت می‌گیرد. آن هم از موضع ایمان. نقد درونی اندیشه دینی نیز مانند هر نقد دیگر یک موضع لازم دارد و شکی در این نیست که یک نقاد درونی اندیشه دینی، نمی‌تواند مانند یک اومانیت یا یک روانکاو یا جامعه‌شناس یا فیلسوف یا اندیشه دینی برخوردار کند. وی باید از موضع ایمان حرکت کند چنانکه مصلحان دینی در طول تاریخ چنین عمل کرده‌اند. برای جلوگیری از اختلاط نقدهای بیرونی و درونی از هر کس که لب به نقد اندیشه دینی می‌گشاید، اول باید سؤال کرد که نقد شما، یک نقد درونی است یا



توحید انجام شود. حال می‌توانم وارد این مطلب شوم که چرا ما باید اندیشه دینی خودمان را نقد کنیم و به تعبیر دیگر فایده دینی نقد اندیشه دینی چیست؟

مطلب ششم این است که اندیشه توحیدی بنا بر آنچه در تاریخ بشر دیده می‌شود در طول زمان دچار «تحجر» می‌شود. واژه تحجر در ذهنها آشناست و به همین دلیل من آن را در اینجا به کار می‌برم. این مسأله تحجر در میان همه جوامع دینی به وجود می‌آید و من می‌خواهم در اینجا درباره اندیشه دینی مسلمانان صحبت کنم. تحجر دینی که در پیرامون توحید شکل می‌گیرد عبارت است از رسوبی شدن خطاهای فکری، احساسات و عاطفه‌های نابجا، منافع گروهی و طبقه‌ای، آداب و رسوم غلط و مانند اینها در حول و حوش اندیشه توحیدی، و آفت زده و فلج کردن آن اندیشه.

اندیشه توحیدی در معنایی که گفتیم، نوعی رابطه است میان انسان و خدا. وقتی این رابطه زلال و زنده است، انسان خدا را تجربه می‌کند - البته هر کس در حد خودش - نه خدا نفی می‌شود و نه انسان. در رابطه توحیدی خالص، خدا در خداوندی خود نه تنها مزاحم انسان نیست بلکه معنابخش و مقوم اوست.

انسان در قبال اشیا و جمادات و قدرتهای نهادی شده و مانند اینها نفی می‌شود، اما در برابر خداوند که از خود انسان به او نزدیکتر است در صورتی که این رابطه دائماً پالایش شود، نفی نمی‌شود. مسأله مهم این است که این رابطه و رویارویی زلال با خداوند در زندگی دنیوی ما انسانها دائماً مورد تهدید قرار می‌گیرد و همواره با افکار نادرست و احساسات و عاطفه‌های نابجا و آداب و رسوم غلط و منافع فردی و گروهی و هزاران ضعف و خطا و گناه انسانی آمیخته می‌شود. مؤمنانه زیستن عملی بسیار ظریف است و هشجاری لایقطع لازم دارد.

دین یک پدیده دویعدی است، یک سرش در آن عالم است و سر دیگرش در این عالم. وقتی دین از آن عالم به این عالم می‌آید با همه نواقص و ظلمت‌های این عالم آغشته می‌شود. این یک واقعیت است و هیچکس نمی‌تواند منکر آن شود. رسالت انبیا این بوده است که بیایند و دین خدا را از لابلای رسوبات بیرون آورند و حقیقت زندگی توحیدی را نشان دهند که چیست. رسالت انبیا در حقیقت نقد پیامبرانه اندیشه دینی رسمی جوامع بوده است.

مصلحان راستین دینی نیز هر کدام به نوبه خودشان، می‌خواستند همین کار را بکنند. بنابر این تنها راه اعاده سلامت به اندیشه دینی توحیدی عبارت از نقد درونی و مؤمنانه آن اندیشه است. فایده نقد اندیشه دینی از درون، بیش از همه، فایده‌ای است که به خود دین عاید می‌شود. افکار دینی یک جامعه را محک زدن، شکافتن و نقد کردن آنها و بیان اینکه جامعه با کلام تفکر دینی به سر می‌برد و حقیقت افکار معینی که به نام دین و خدا حکومت می‌کند چیست و چه لوازمی دارد، همه اینها در درجه اول به سود دین و دینداری است. مگر علمای کلام و فلسفه ما در گذشته چه کار می‌کردند؟ مگر غیر از اینکه گفته شد کردند؟ اصلاً اگر قرار بود که تفکر دینی یک امر تمام شده باشد و آنچه

یک بار گفتند و نوشتند و همه هم یاد گرفتند مساوی با دین الهی باشد،

پس علمای فلسفه و کلام ما در طول چهارده قرن گذشته این همه کتابهای مختلف با نظریات متفاوت را برای چه نوشتند؟

تخلت متکلمان آمدند و افکار دینی گسترده‌ای را مطرح ساختند.

فلاسفه مسلمان، تفکر دینی متکلمان را نپسندیدند و آن را نقد کردند.

مگر وقتی که فیلسوفان ما به متکلمان گفتند برهان حدیث قدم شما را

قبول نداریم و از طریق این برهان حدیث نمی‌توان به خدا رسید و

اشکالات آن را توضیح دادند و برهان و جواب و امکان را جای آن

نهادند کاری غیر از نقد اندیشه دینی کردند؟ مگر وقتی عرفا، هم

متکلمان و هم فلاسفه را تخطئه کردند و گفتند پای استدالیان چوبین

بود و راه دیگری برای رسیدن به خدا یعنی تصفیه و تهذیب درون را

طرح کردند. کاری غیر از نقد اندیشه دینی رایج انجام دادند؟

ما اکنون در بخش اندیشه دینی وارث میراثی هستیم که همه آن بر

اثر تلاشهای نقادانه متکلمان، فلاسفه و عرفا ساخته شده است و ما

بسیار از آنچه پیش آمده خرسندیم زیرا میراث دینی ما آنچنان گسترده و

با جهات و ابعاد مختلف و متفاوت ساخته شده که برای ما میدان بسیار

وسعی جهت مطالعه و انتخاب به وجود آورده است. بر اثر آن

تلاشهای نقادانه بوده است که امروز میراث دینی ما یک اقیانوس است

نه یک دریاچه کم عمق و محدود. امروز ما وقتی از متکلمان خسته می شویم به سراغ ابن سینا و صدرالمتألهین می رویم. اگر آنجا هم خسته شدیم به محضر عطار، جلال الدین رومی، حافظ یا عین القضاة و امثال اینها می رویم و می بینیم عجب فضای وسیعی است، می شود یک نفس راحت کشید. اینکه امروز می بینیم میراث ما چند بعدی و چند ضلعی شده به این دلیل است که در طول تاریخ و در فضاهای آزاد یا نیمه آزاد و بالاخره در فضاهایی که هیچگاه یک قدرت رسمی دینی تمام آن را نمی توانست کنترل کند، نقد تفکر دینی با عمق و متانت جریان داشته است. ما باید هشیار باشیم و بدانیم که نقد تفکر دینی از درون به نفع ایمان و دینداری است. ما باید فضا را برای این نقدها باز کنیم.

مطلب هفتم این است که آیا می شود نقد اندیشه دینی از درون، بدون توجه به سخنان ناقدان بیرونی دین صورت گیرد؟ پاسخ من به این پرسش منفی است، زیرا انسان مؤمن وقتی در هر عصری ایمان خود را تعریف می کند، این تعریف باید با توجه به همه ابعاد معرفت بشری صورت گیرد. نمی خواهم بگویم همه معارف بشری یک مجموعه واحد تشکیل می دهند و حرکتی واحد دارند بلکه می خواهم بگویم وقتی انسان می خواهد تجربه ایمانی را برای خودش مفهوم و معقول سازد، لازم است این کار را به گونه ای انجام دهد که تضاد با علم و فلسفه پیدا نکند. در این صورت باید به آنچه علم و فلسفه مطرح کرده توجه کند. نقدهای بیرون دین از ناحیه علم و فلسفه می آیند و باید دید آنها چه می گویند. تجربه نشان داده که در بسیاری از اوقات آنچه در نقدهای بیرونی مطرح شده، برای خالص کردن اندیشه دینی و عمق بخشیدن به آن بسیار مفید افتاده است.

مطلب هشتم این است که گاهی تصور می شود نقد اندیشه دینی با ثبات اصول ایمانی و قداست آن و قداست حاملان آن منافات دارد. نقد درونی اندیشه دینی، چنین عواقبی را ندارد. برای اینکه مطلب روشن شود، قبلاً باید درباره ایمان توضیح دهم. ایمان در این مفهوم که من از آن صحبت می کنم، یک انتخاب است، یک انتخاب سرنوشت ساز. مسأله این است که انسانی که بر سر دوراهی قرار گرفته و می خواهد نوع زندگی اش را انتخاب بکند، چگونه راهی را برای زیستن انتخاب بکند؟ ایمان به معنای یک انتخاب سرنوشت ساز یا آنچه بر اثر تقلید و تربیت های خانوادگی و القانات از بیرون و آداب و رسوم و مقتضای آن آداب و رسوم به نام دینداری مطرح می شود متفاوت است. ایمان به معنای یک انتخاب آگاهانه موقعی مطرح است که انسان از پوسته های محصول عوامل یاد شده بیرون بیاید و به آگاهی ویژه ای برسد و خدا را انتخاب کند. با توجه به اینکه معنای ایمان این است، جامعه مطلوب برای ایمان و مؤمنان جامعه ای است که در آن، این انتخاب هر چه بیشتر امکان پذیر باشد، و عواملی که منافعی با این انتخاب باشد یا این انتخاب را غیرممکن کند در آن جامعه به حداقل برسد. جامعه ای مطلوب است که در آن بتوان عرضه ای صحیح از خدا به عمل آورد و دعوت مطلوبی به خدا انجام داد. بنابراین، جامعه ایدئال جامعه ای است که این انتخاب و این دعوت به صورتی هر چه

بهر در آن امکان پذیر باشد. از این رو ما از جامعه ای سخن نمی گویم که با شکلها و آداب و رسوم و قوانین خاصی ساخته شده و شکل گرفته است و فقط یک گونه طرز تفکر در آن وجود دارد و مردم، غیر آن آداب و رسوم و آن فکر را نمی بینند و چشم و گوششان بسته است و انتخاب برای آنها اصلاً معنا ندارد. هر قدر در یک جامعه امکان دعوت به سوی خدا بیشتر باشد و این دعوت به معقول ترین و جذاب ترین شکلها عرضه شود، این جامعه به ایدئال مؤمنان نزدیکتر است. علاوه بر این ما باید به این مسأله توجه کنیم که در جوامع امروز قطبها و نهادهای بسیاری وجود دارد.

علم، فلسفه، حقوق، سیاست، هنر و ادبیات، فنون و صنایع، قطبها و نهادهای مستقلی شده اند. ما چه موافق باشیم و چه نباشیم واقعیت چنین است؛ نمی شود چشمها را بست و این واقعیات را منکر شد. سخن این است که آیا این واقعیت را می شود تغییر داد؟ آیا می توان کاری کرد که جامعه از چند قطبی بودن به یک قطبی بودن تغییر شکل دهد؟ یعنی همان طور که در قرون قبل بود؟ چنین کوششی بیهوده است و چنین تلاشی به ثمر نمی رسد. امروز قطبهای مذکور به اندازه ای از تکامل و گوناگونی و پیچیدگی و استقلال معیارها و زبانها رسیده اند که دیگر نمی شود عملاً آنها را نفی کرد. باید این واقعیت را پذیرفت که این قطبها و نهادهای گوناگون به هر حال رقابتی هستند که برای دین و دینداری و ایمان به وجود آمده اند. این رقبا را باید به رسمیت شناخت. مؤمنان باید بدانند در جامعه ای زندگی می کنند و در جامعه ای از خدا سخن می گویند که قطبهای دیگری نیز وجود دارند. در چنین جامعه ای با قطبهای گوناگون، مؤمنان حداکثر تلاششان را باید متوجه این مطلب کنند که چگونه از خدا سخن بگویند تا این سخن گفتن، در کنار سخنهای دیگری که علم و فلسفه و هنر و فنون دارند از حداکثر معقولیت برخوردار باشد و چگونه به خدا دعوت کنند که این دعوت از حداکثر جذابیت برخوردار باشد. تمام تلاشها باید متوجه این مطلب شود که مؤمنان در دعوت دینی خودشان باید وارد میدان یک مسابقه بسیار جدی و سرنوشت ساز بشوند، ولی نه با قصد از میدان بیرون کردن حریفان، بلکه به قصد مسابقه و اینکه شنوندگان هر چه بیشتری داشته باشند، شنوندگانی که در عین حال شنوندگان علم، فلسفه، علوم و فنون نیز هستند. در دنیای امروز، مؤمنان باید تلاششان این باشد که لحظات بیشتری را جهت جذب شدن به عوالم الهی برای انسانها فراهم کنند، نه اینکه جذبه های غیر الهی را نابود کنند.

تمام این حرفها بر این اصل اساسی مبتنی است که حقیقت ایمان یک انتخاب آگاهانه است. تمام عرفای ما به بیرون آمدن از ایمانهای تقلیدی و رسیدن به ایمان آگاهانه دعوت کرده اند. در آغاز دعوت پیامبر اسلام، کسانی که نه برای مواقع اجتماعی و وابستگیهای قبیله ای، بلکه صرفاً به دلیل یک بیداری درونی و توجه باطنی و رسیدن به آگاهی خاصی به پیامبر ایمان آوردند و خدا را انتخاب کردند ارزش داشتند، نه آنان که پس از تبدیل جامعه مسلمین به یک قدرت سیاسی و اجتماعی، آمدند و اظهار ایمان کردند، آنها ارزش نداشتند. مقتضای

این سخن این است که همان طور که انتخاب ایمان، باید یک انتخاب آگاهانه باشد، دوام ایمان واقعی نیز در یک جامعه در صورتی ممکن است که ایمان هویت انتخاب آگاهانه را از دست ندهد. ایمان در صورتی می تواند به گونه یک انتخاب آگاهانه باقی بماند که دائماً یک برخورد و جهت گیری معقول - به عنوان سخن و منطق و دینداران و مؤمنان - در برابر سایر کسانی که سخنها و منطقهای دیگری دارند ابراز کند و مؤمنان و متدینان بتوانند دائماً سخن خود را نو کنند، همان طور که علم و فلسفه و سایر سخنها و منطقها نو می شود. مؤمنان و متدینان باید بتوانند بیانههای تازه ای از آنچه را که به آن دعوت می کنند به میدان بیاورند و محتوای معرفتی ایمان را در روند ارتقا و تعمق قرار دهند. این دوام تکاملی محتوای ایمان به صورت یک انتخاب آگاهانه، بدون وجود یک جریان جدی نقادی دین و دینداری و ایمان در جامعه امکان پذیر نیست. حتی نقد بیرونی دین به نقد درونی دین کمک بسیار می کند. آنچه در قرون اخیر تحت عنوان نقد دین از طرف متفکران مختلف ابراز شده، برای روشن کردن اینکه ایمان خالص و صحیح چه می تواند باشد به مؤمنان کمک بسیار کرده است. باید بگویم آنچه فروید، مارکس و فوئر باخ در نقد دین و ایمان گفته اند، کمک بسیار زیادی کرده است تا علاقه مندان به ایمان درک کنند که چه چیز ایمان نیست تا بتوانند مرزبندی مشخصی از ایمان داشته باشند. این نقدها نشان داده است که چگونه منافع اجتماعی و طبقاتی و صنفی می تواند به صورت یک امر دینی ظهور کند و چگونه پیچیدگیهای روانی انسان - مثلاً آرزو اندیشی و این قبیل تحولات درونی و روانی - می تواند چنان افکاری را برای انسان به وجود بیاورد و چنان خدایی را برای او بسازد که انسان خیال کند واقعاً از خدای جهان حرف می زند. این نقدها کمک شایانی به تفکیک ایمان از کفر، و توحید از شرک کرده است. البته مردم عوام همیشه از این نقدها وحشت کرده اند، زیرا این نقدها دین و ایمان تقلیدی و وابسته به منافع فردی و اجتماعی را بر باد داده است. نباید این طور فکر کرد که جامعه مطلوب مؤمنان، جامعه ای است که در آن نقد دین و ایمان وجود نداشته باشد و علیه دینداری و ایمان مقاله و کتابی منتشر نشود و سخنی بر زبان نیاید. این فکر اشتباه است. در چنین جامعه ای، ایمان محتوای خالص خود را از دست می دهد و از صورت یک انتخاب آگاهانه بیرون می آید. در چنین جامعه ای تظاهرات سایر جنبه های وجود انسان یعنی خرابی و میل های گوناگون آدمی، منافع گوناگون وی، قدرت خواهی وی و امثال اینها، به صورت محصولات ایمانی و دینداری ظاهر می شود و مشکلات مهمی به بار می آورد. مردم با هم نزاع می کنند و خیال می کنند این نزاع برای خداست، به دنبال منافعیشان با یکدیگر درگیر می شوند و حب و بغض هایی که تأمین کننده منافع یک عده و از میان برنده منافع عده ای دیگر است به وجود می آید و تصور می شود این حب و بغض ها برای خداست. سلطه ها و قدرتهای نامشروع و تضییع کننده حقوق و آزادی و عدالت اجتماعی به وجود می آید و رنگ و لعاب دینی به خود می گیرد و مردم تصور می کنند آن قدرتها و سلطه ها الهی است. نتیجه این می شود که یک وضع فکری نادرست، روابط عاطفی زبانبار، روابط اجتماعی مبتنی بر زور و سلطه و استثمار قوی از ضعیف با

رنگ و لعاب دینی و ایمانی، مشروعیت به خود می گیرد و نهادی می شود و جای ایمان صحیح می نشیند و جامعه از ایمان خالص تهی می شود. برای اینکه معلوم بشود آنچه به نام دین و ایمان در جامعه هست حقیقتش چیست، آیا واقعا انقطاع الی الله است، آیا واقعا خداخواهی است یا منافع گوناگونی است که به شکل خداخواهی ظاهر شده است، نقد دین و ایمان و نقد نهادهای دینی، اشخاص دینی، تأسیسات دینی و عالمان دین، یکی از ضرورت های مبرم زندگی مؤمنانه است. مؤمنان باید طرفدار وجود نقد دین در جامعه باشند. مؤمنان باید همیشه میدان دهند تا دیگران معرفت و عمل آنها را نقد کنند و آنها در پرتو این نقد، معرفت خود را منطقی تر، عواطف خود را خالص تر و اعمال خود را صالح تر گردانند.

البته، دو مسأله را همیشه باید از هم تفکیک نمود. مسأله نخست اینکه انسان مؤمن و متدین، همه افکار، حالات، روحیات و اعمال خود را با معیارهای دینی و ایمانی می سنجد. این مطلب کاملاً صحیح است و اگر غیر از این باشد درست نیست، زیرا ایمان در آن معنا که ما می فهمیم، نهایی ترین درگیری وجودی انسان است و همه چیز باید با آن سنجیده شود. مسأله دوم این است که آیا می توان با تدبیرهایی چون تبلیغات، وضع قوانین، مجازاتها، تکفیرها و تزیین ها، کنار زدن افراد دگراندیش از صحنه عمل اجتماعی، هتک حیثیت آنها و مانند اینها قطبها و نهادهای علمی، فلسفی، سیاسی، صنعتی و هنری جامعه را تابع اندیشه و معیار دینی کرد؟ این مطلب دوم کاملاً با آن مطلب اول متفاوت است و پاسخ اینجانب این است که این کار به هیچ وجه عملی نیست یعنی با زور و اعمالی از آن قبیل که گفته شد نمی شود جامعه را دینی کرد، زیرا با عملی شدن آن کارها، ایمان هویت انتخاب آگاهانه را از دست می دهد و زمینه های اجتماعی لازم برای یک امر انتخابی از میان برده می شود. گفتیم که ایمان تا موقعی ایمان خالص است که در هویت انتخاب آگاهانه بماند. اگر قرار باشد با قدرت نهادی شده در ابعاد و قسمتهای گوناگون جامعه، امکان انتخاب از افراد گرفته شود و یک فکر و یک عمل از راه القا و فشار رواج پیدا کند، محصول این تدبیرها ایمان نخواهد بود. زور همیشه آفت ایمان است، نه قوم آن. در جامعه زورمدار ایمان جایی ندارد. باید دانست که زور همیشه خودمدار و خودبنیاد است. همان طور که عقل و ایمان نیز خودمدار و خودبنیاد است. زور فقط با زور کنترل می شود و با عقل و منطق و ایمان رابطه ای ندارد. زور در هر کجا به صورت نهاد درآید، می خواهد همه چیز را به رنگ خود درآورد و همه چیز را مسخ کند. بنابراین، جامعه زورمدار نامطلوب ترین جامعه برای مؤمنان است.

نکته دیگر اینکه آنچه عالمان دین به نام دین در جامعه مطرح می کنند البته یک معرفت بشری است، زیرا عالمان دین بشرند و با معیارهای بشری دعوت انبیا و دعوت وحی را می فهمند، ولی به هر حال این معرفتی که آنان به دست می آورند بنا به ایمان مؤمنان فی الجمله در بردارنده معرفت به خداوند است که مقدس است. عالمان دین نیز در صورتی که گفتار و رفتار آنها از روی ایمان خالص باشد و به ایمان خالص دعوت کنند، در نظر مؤمنان مقدسند ولی معنای



بیان کرده‌ام.

این نکته را اضافه می‌کنم که نقد دین و نقد عالمان دین و نیز دفاع دینداران و مؤمنان اگر در جامعه‌ای به مشاجره و مناظره سیاسی تبدیل شود، عواقب زیانباری برای سلامت دینی و سیاسی جامعه به بار خواهد آورد و بر رهبران هر جامعه است که هشدارانه از این التباس و اشتباه جلوگیری کنند.

مؤمن باید از نقد بیرونی و درونی اندیشه دینی استقبال کند و به عالمان و فیلسوفان میدان بدهد تا هر چه می‌خواهند بگویند و هیچ خط قرمزی نباید برای ناقدان معین کرد و گفت تا فلان جا نقد کنید و از آنجا به بعد دیگر نقد، ممنوع. ناقدان باید میدان داشته باشند و بدون هیچ خط قرمزی نقد بکنند. این شخص مؤمن است که وقتی در برابر نقدها قرار می‌گیرد، برایش یک مسأله جدی مطرح می‌شود و آن این است که گوهر ایمانی خود را در مقابل همه این نقدهایی که وجود دارد، چگونه معقولیت و جذابیت ببخشد؟ چگونه می‌تواند از نو آن را بنهد، چگونه می‌تواند از نو به آن روی بیاورد؟ چگونه می‌تواند از نو آن را کشف کند؟ بله اگر ما تصور کنیم که ایمان امری است که یکبار محتوای معرفتی پیدا می‌کند و در آن محتوای معرفتی برای همیشه ثابت می‌ماند، در این صورت نگران می‌شویم که اگر این نقدها متوجه اصل آن بنیاد معرفتی شد چه باید کرد؟ ولی حقیقت ایمان چنین نیست. مسأله به این شکل است که انسان محتوای معرفتی ایمان خود را دائماً می‌تواند از نو کشف کند و آن را تجربه کند. آن تصویری که عارفان از خدا داشته‌اند غیر از آن تصویری بوده است که فیلسوفان از خدا داشته‌اند و آن تصویری که فیلسوفان از خدا داشته‌اند. اینها تفاوت‌های محتوایی و اساسی یا هم دارد؛ بنابراین این محتوای معرفتی ایمان چیزی است که شخص مؤمن دائماً می‌تواند آن را برای خود تجدید کند و ایمان یک انتخاب دائمی و لحظه‌ای است که متعلق آن یعنی خداوند همیشه مورد انتخاب قرار می‌گیرد. محتوای ایمان هم همیشه انتخاب می‌شود. ایمان محتوایی دارد که دائماً دچار نوسانها، تغییر شکلهای و خطرهای می‌شود. انسان دائماً احساس می‌کند ممکن است زیر پایش خالی شود. شخص مؤمن با انتخاب مستمر باید از همه این ورطه‌ها خود را بیرون بکشد. اگر آن طور که عده‌ای ساده لوح می‌اندیشند محتوای ایمان چیزی است که یکبار حاصل می‌شود و تمام می‌شود، پس معنای این همه اضطرابها و ناله‌ها که در ادعیه پیشوایان دین و کلمات عارفان وجود دارد چیست؟ اینها نشان می‌دهد که این بزرگان حالاتی داشته‌اند که هر لحظه ممکن بوده است بین اینها و خدا حجاب واقع شود، هر لحظه ممکن بوده است از خدا دور بیفتند، یعنی آن انتخاب و آن محتوای معرفتی دچار خطر بوده است. این تصور که ما به حقیقت رسیده‌ایم و تمام حقیقت در کف ما قرار گرفته و همه باید پیرو ما باشند و کسی نباید ما را نقد کند، تصویری است ساده‌لوحانه و یا خودپندانه.

صحیح این قداست در هر دو مورد چیست؟ معنای این قداست این است که مؤمنان آن حرمت و عنایتی را که به علم دین می‌کنند به علوم دنیوی نمی‌کنند، حرمتی را که به عالمان دین می‌گذارند به سایر عالمان نمی‌گذارند. معنای قداست در این موارد چیزی غیر از این نیست، ولی آنچه مهم است این است که این حرمت‌گذاری به علم دین و عالمان دین که ما از آن به قداست تعبیر می‌کنیم مانند خود ایمان یک امر انتخابی است و باید همیشه انتخابی بماند. قداست علم دین و قداست عالمان دین چیزی نیست که بتوان آن را با یک برنامه سیاسی، تبلیغاتی، بر مؤمنان و متدینان تحمیل کرد. شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی باید به گونه‌ای باشد که مؤمنان واقعا آگاهانه و با بصیرت تشخیص دهند که در کجا و پیش چه کسی پیام خدا عرضه می‌شود. هر کجا تشخیص دادند کسی پیام خدا را عرضه می‌کند البته برایش حرمتی قابل می‌شوند، در این معنا قداست علم دین و عالمان دین امری کاملاً معقول و منطقی و قابل دفاع است. البته این سخن معنایش این نیست که معرفتی که عالمان دین - به نام علم دین - عرضه می‌کنند، همیشه دور از خطاست و درباره آن معرفت نباید چون و چرا و نقد کرد و یا می‌توان باب اجتهاد را بست یا فقط یک تعبیر خاص از دین را می‌توان بر تفسیرهای دیگر مقدم داشت و مانع رواج تفسیرهای دیگر شد. تمامی این روشها، آمیختن ایمان با زور و سد باب اجتهاد واقعی است و به مصلحت علم دین و ایمان نیست.

مؤمنان خود همیشه باید امکان نقد و ارزیابی این قداست را داشته باشند. آنچه به نام علم دین عرضه می‌شود و هر شخصی که به نام عالم دین مطرح می‌شود، مؤمنان باید بتوانند آن را دائماً نقد و ارزیابی کنند و خود تشخیص دهند که کجا خلوص در پیام احساس می‌کند و کجا احساس نمی‌کنند، چه کسی را عالم با اخلاص دینی تشخیص می‌دهند و چه کسی را با این وجه محیزه نمی‌شناسند. شیوه‌ای که در پاره‌ای از جوامع دینی از جمله در جامعه دینی ما وجود داشته، این بوده که مؤمنان در اینکه چه کسی را به عنوان عالم دین قبول کنند و مسائل دینی‌شان را از وی سؤال نمایند و یا چه کسی را قبول نکنند، آزاد بوده‌اند و این تشخیص را حق خودشان می‌دانسته‌اند. این سنت خوبی بوده است. مصلحت ایمان مخلصانه این است که این سنت با گسترش بیشتری همچنان رواج خود را حفظ کند. اینجانب ضرورت آزادی نقد و ارزیابی اندیشه دینی و عالمان دین را در مقالات دین و عقل که حدود پنج سال پیش در کیهان فرهنگی منتشر شده با تفصیل بیشتری